

عاشقانه‌های سعدی

با جستاری تازه در عشق

ابراهیم نجاری

جلیل قیصری

۲۱۹ ۱۷۹۱



۱۳۹۹



سرشناسه	: سعدی، مصلح بن عبدالله، ۹۹۱ق.
عنوان قراردادی	: غزلیات. برگزیده
عنوان و نام پدیدآور	: عاشقانه‌های سعدی با جستاری تازه در عشق / ابراهیم نجاری، جلیل قیصری.
مشخصات نشر	: نوشهر: ناسنگ، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۲۱۷ ص؛ ۵/۴×۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۸۸-۳۵-۲
نوعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۷ق.
موضوع	: Persian poetry -- 17th century
موضوع	: عشق در ادبیات
موضوع	: Love in literature
شناسه افزوده	: نجاری، ابراهیم، ۱۳۴۱-، گردآورنده
شناسه افزوده	: قیصری، جلیل، ۱۳۳۶-، گردآورنده
رده‌بندی کنگره	: ۵۲۰۱
رده‌بندی دیویی	: ۸۵۱/۳۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۹۷۰۱۱



نشاط ناسنگ

«تمامی حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.»

نام کتاب: عاشقانه‌های سعدی با جستاری تازه در عشق
صفحه‌آرا: یوسف اسحاقی
ناشر: ناسنگ
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
گردآورندگان: ابراهیم نجاری، جلیل قیصری
طراح جلد: رضا جباری
چاپ اول: زمستان ۱۳۹۹
قیمت: ۴۲۰۰۰ تومان

ISBN: 978-622-6688-35-2

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۸۸-۳۵-۲

دفتر انتشارات: نوشهر، خ شهید عمادالدین کریمی، خ گلزار، پلاک ۲۷
تماس با انتشارات: ۵۱۱-۵۲۱۴۴۳۶۲
مشاوره جهت نشر: ۳۹۵۴۶۱۵-۰۹۱۱
پست الکترونیکی: nashr.nasang@gmail.com

پیشگفتار

ورود به سازوکار شعر سعدی کار آسانی نیست چرا که بافت، نحو، تلفیق کلمات و جملات و سهل ممتنع بودن آن کارش به اعجاز می ماند؛ اما جدا از سرشت سیال شعر در بافت و معنی و چند و چون ناخودآگاه او، گفتند و شنیدیم که کار نسکو کردن از پر کردن است؛ هر کار آسان نمایی با توجه به سختی های پیشین را هم می آید.

سعدی از ترکیبی اکتسابی و ناخودآگاه سرشتی، رنج و شادی ها، سیروسفر و شنا در دریای بحر ان ادبیات پارسی به آسانی سرایش رسیده است؛ چنانکه با وفاداری به طبیعت کلام، اندر با شعر خود با ما حرف می زند و گدازه های عشق از سرچشمه های ناخودآگاهش برمی خیزد و جان هر عاشقی را شعله ور می سازد. از آنجایی که عشق یکی از سرزنه ها و کهن الگوهای کانونی و استوار است سعدی با جان و سرشت عاشقانه اش، هم شاعر دوران می شود و هم شاعر انسان ها، چرا که لایه های خفته ناخودآگاهش با تجربه زندگی برمی خیزد و سازوکار خودآگاه شعری اش، از عشق به شعرو کلامش و پویش در کلام پارسی.

اگر بخواهیم برای شعر سعدی از تجربه های روز نرینه بیاوریم، با لحاظ کردن سویه های ناخودآگاه، شبیه به دوچرخه سواری است که با بیابانها افت و خیز و زخمی شدن دست و پای به جایگاهی رسیده است که می تواند در دست داشتن فرمان دوچرخه، حتی با چشم بسته دوچرخه براند و راه پرفراز و نشیب شعر را به آسانی بییماید و قهرمان نوع شعرو کلام خود شود و در این نوع سرودن و گفتن، بدیلش را نمی توانیم بیابیم.

شعر سعدی بعد از سرایش، همیشه و هنوز در ذهن و ضمیر فارسی‌زبانان حضور داشته، چون ورق زر دست به دست می‌برند.

او در خلق انواع کلام اعم از تمثیل، داستانک و... گونه‌گونی محتوی بی نظیر بوده است و در اوج فصاحت و بلاغت، قسمی از هنر و آرای او سرودن غزل است. غزل سعدی برخلاف بیشتر هم عصرانش غزل زمینی است با این تفاوت اگر چه معشوق غزل او در زمین است، تهمت نمی‌توان به او بست و به قول لا کان عشق باز اکت رقی است.

شعر ناب او از آرای بی‌محملی به دور و کلامش همانی است که باید باشد. ورود ما به حوزه غربت سعدی به دلیل عشق به انسان و کلمه است؛ عشق به جان‌های پاک و زلالی که نغمه دافیل هستی عشق‌اند و به قول نیما یوشیج رنجمند و عزیز؛ هر انسان هنرمند، ناکامل است و پیوسته در کمال خود می‌کوشد.

این دو معلم عاشق ادبیات و سعدی و تمام این راه از کاستی‌ها مبرا نیستند؛ کتاب پیش رو را تقدیم جان‌های عاشق به کتاب، تا چه قبول افتد.

قاصد - نجاری

فهرست غزل‌ها

- ۱۱ دیباچه
- ۱۱ الگوهای عشق در ادب پارسی
- ۲۴ عشق سعدی و معشوق او
- ۳۰ توضیح برخی از درون مایه‌های غزل سعدی
- ۳۶ ویژگی‌های شعر سعدی و راز موفقیت او در غزل
- ۵۱ غزل «۱»: ای نفس خرم باد صبا
- ۵۲ غزل «۲»: روی تو خوش می‌نماید آینه ما
- ۵۳ غزل «۳»: اگر تو فارسی از حال دوستان یارا
- ۵۴ غزل «۴»: شد فراق ناخواهم دواج دیبا را
- ۵۵ غزل «۵»: مشتاقی و صبری از حد گذشت یارا
- ۵۶ غزل «۶»: گرمای من برآ کند ز رخسار ب را
- ۵۷ غزل «۷»: با جوانی سرخوش است این پیر بی تدبیر را
- ۵۸ غزل «۸»: دوست می‌دارم من این نالیدار را
- ۵۹ غزل «۹»: وه که گرمی بازبینم روی یار خورشید را
- ۶۰ غزل «۱۰»: چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
- ۶۱ غزل «۱۱»: ساقی بده آن کوزه یاقوت روان را
- ۶۲ غزل «۱۲»: لاابالی چه کند دفتر دانایی را
- ۶۳ غزل «۱۳»: رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما
- ۶۴ غزل «۱۴»: وقتی دل سودایی می‌رفت به بستان‌ها
- ۶۵ غزل «۱۵»: ما را همه شب نمی‌برد خواب
- ۶۶ غزل «۱۶»: ماهرویا! روی خوب از من متاب
- ۶۷ غزل «۱۷»: معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
- ۶۸ غزل «۱۸»: دل هر که صید کردی نکشد سراز کمندت
- ۶۹ غزل «۱۹»: دوست دارم که ببوشی رخ همچون قمرت
- ۷۰ غزل «۲۰»: بنده وار آمدم به زنهارت
- ۷۱ غزل «۲۱»: چه دل‌ها بردی ای ساقی به ساق فتنه‌انگیزت

- ۷۲ غزل «۲۲»: بی تو حرام است به خلوت نشست
- ۷۳ غزل «۲۳»: چنان به موی تو آشفته ام به بوی تو مست
- ۷۴ غزل «۲۴»: دیر آمدی ای نگار سرمست
- ۷۵ غزل «۲۵»: بوی گل و بانگ مرغ برخاست
- ۷۶ غزل «۲۶»: دیگر نشنیدیم چنین فتنه که برخاست
- ۷۷ غزل «۲۷»: سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
- ۷۸ غزل «۲۸»: آن نه زلف است و بناگوش که روز است و شب است
- ۷۹ غزل «۲۹»: دیدار تو حل مشکلات است
- ۸۰ غزل «۳۰»: سرو چمن پیش اعتدال تو پست است
- ۸۱ غزل «۳۱»: جنون من را دگر امروز حالت است
- ۸۲ غزل «۳۲»: ای کتب زنگانی من در دهان توست
- ۸۳ غزل «۳۳»: هر صبح قدم نسیم گاه از بوستان توست
- ۸۴ غزل «۳۴»: اتفاقم به سر کوی نسیم افتاده است
- ۸۵ غزل «۳۵»: شب فراق که داند که تا سر هر چند است
- ۸۶ غزل «۳۶»: ای لعبت خندان لب است که مزداست؟
- ۸۷ غزل «۳۷»: از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است
- ۸۸ غزل «۳۸»: این بوی روح پرور از آن خوی دلبر است
- ۸۹ غزل «۳۹»: غیب یاران و دوستان هنراست
- ۹۰ غزل «۴۰»: چشمش خوشست و بر اثر خواب خوشتر است
- ۹۱ غزل «۴۱»: دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است
- ۹۲ غزل «۴۲»: بر من که صبحی زده ام خرقه حرام است
- ۹۳ غزل «۴۳»: امشب به راستی شب ما روز روشن است
- ۹۴ غزل «۴۴»: این باد بهار بوستان است
- ۹۵ غزل «۴۵»: چه روی است آن که پیش کاروان است
- ۹۶ غزل «۴۶»: مگر نسیم سحر بوی زلف یار منست
- ۹۷ غزل «۴۷»: با همه مهر و با منش کینست
- ۹۸ غزل «۴۸»: بخت جوان دارد آن که با توقیر نیست
- ۹۹ غزل «۴۹»: گر کسی سرو شنیده است که رفته است این است
- ۱۰۰ غزل «۵۰»: بتا هلاک شود دوست در محبت دوست
- ۱۰۱ غزل «۵۱»: سرمست در آمد از درم دوست

- غزل «۵۲»: سفر دراز نباشد به پای طالب دوست
- غزل «۵۳»: کس به چشمم در نمی‌آید که گویم مثل اوست
- غزل «۵۴»: آن که دل من چو گوی در خم چوگان اوست
- غزل «۵۵»: ز هر چه هست گزیرست و ناگزیر از دوست
- غزل «۵۶»: صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست
- غزل «۵۷»: صبح می‌خندد و من گریه کنان از غم دوست
- غزل «۵۸»: تا دست‌ها کمر نکنی بر میان دوست
- غزل «۵۹»: ز حد گذشت جدایی میان ما ای دوست
- غزل «۶۰»: مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست
- غزل «۶۱»: آب حیات من است خاک سرکوی دوست
- غزل «۶۲»: مرا خود با تو چیزی در میان هست
- غزل «۶۳»: هر چه در روی تو گویند به زیبایی هست
- غزل «۶۴»: مرا آن که بدون شهر صحراییست
- غزل «۶۵»: در دیست در میان که هیچش طبیب نیست
- غزل «۶۶»: جان ندارد هر که جانان من نیست
- غزل «۶۷»: خبرت هست که بی‌روز تو آرام نیست
- غزل «۶۸»: در من این هست که صبرم ز تو بریان نیست
- غزل «۶۹»: در من این هست که صبرم ز تو بریان نیست
- غزل «۷۰»: روز وصلم قرار دیدن نیست
- غزل «۷۱»: دل نماندست که گوی خم چوگان تو نیست
- غزل «۷۲»: چو ترک دلبر من شاهی به شنگی نیست
- غزل «۷۳»: خسرو آنست که در صحبت او شیرین نیست
- غزل «۷۴»: آن را که میسر نشود صبر و قناعت
- غزل «۷۵»: ای دیدنت آسایش و خندیدن آفت
- غزل «۷۶»: دلم از دست غمت دامن صحرا بگرفت
- غزل «۷۷»: چشمم چو تیغ غمزه خونخوار برگرفت
- غزل «۷۸»: هر که دلارام دید از دلش آرام رفت
- غزل «۷۹»: ای کسوت زیبایی بر قامت چالاکت
- غزل «۸۰»: ای که رحمت می‌نیاید بر منت
- غزل «۸۱»: آفرین خدای بر جانت

- ۱۳۲ غزل «۸۲»: ای جان خردمندان گوی خم چو گانت
- ۱۳۳ غزل «۸۳»: جان و تنم ای دوست فدای تن و جان
- ۱۳۴ غزل «۸۴»: گرجان طلبی فدای جان
- ۱۳۵ غزل «۸۵»: بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
- ۱۳۶ غزل «۸۶»: سر تسلیم نهادیم به حکم و رایت
- ۱۳۷ غزل «۸۷»: جان من! جان من فدای تو باد
- ۱۳۸ غزل «۸۸»: زان گه که بر آن صورت خویم نظرافتاد
- ۱۳۹ غزل «۸۹»: فرهاد را چو برخ شیرین نظرافتاد
- ۱۴۰ غزل «۹۰»: مویت رها مکن که چنین برهم اوفتد
- ۱۴۱ غزل «۹۱»: زان شب که کس در میان ما گنجد
- ۱۴۲ غزل «۹۲»: حدیث به طومار در نمی گنجد
- ۱۴۳ غزل «۹۳»: هر کس با تو در عهده کرد
- ۱۴۴ غزل «۹۴»: دیدار یار نایب دانی چه ذوق دارد
- ۱۴۵ غزل «۹۵»: که می رود به شفاعت که دست باز دارد
- ۱۴۶ غزل «۹۶»: هر که چیزی دوست دارد، بروی گمارد
- ۱۴۷ غزل «۹۷»: گراز جفای توروزی دلم بی درددل
- ۱۴۸ غزل «۹۸»: کس این کند که دل از یار خویش بردارد
- ۱۴۹ غزل «۹۹»: آن شکر خنده که پرنوش دهانی دارد
- ۱۵۰ غزل «۱۰۰»: هر گه که بر من آن بت عیار بگذرد
- ۱۵۱ غزل «۱۰۱»: به حدیث در نیایی که لبست شکر نریزد
- ۱۵۲ غزل «۱۰۲»: تا حال منت خیر نباشد
- ۱۵۳ غزل «۱۰۳»: کسی که روی تو دیده ست حال من داند
- ۱۵۴ غزل «۱۰۴»: درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند
- ۱۵۵ غزل «۱۰۵»: با دوست باش گر همه آفاق دشمنند
- ۱۵۶ غزل «۱۰۶»: خوب رویان جفای پشه وفا نیز کنند
- ۱۵۷ غزل «۱۰۷»: از دست دوست هر چه ستانی شکر بود
- ۱۵۸ غزل «۱۰۸»: ناچار هر که صاحب روی نکو بود
- ۱۵۹ غزل «۱۰۹»: من چه در پای توریزم که خورای تو بود
- ۱۶۰ غزل «۱۱۰»: ای ساربان آهسته رو کارام جانم می رود
- ۱۶۱ غزل «۱۱۱»: نگفتم روزه بسیاری نباید

- غزل «۱۱۲»: فراق را دلی از سنگ سختتر باید
 ۱۶۲
 غزل «۱۱۳»: کاروانی شکر از مصر به شیراز آید
 ۱۶۳
 غزل «۱۱۴»: آن نه عشق است که از دل به دهان می آید
 ۱۶۴
 غزل «۱۱۵»: شیرین دهان آن بت عیار بنگرید
 ۱۶۵
 غزل «۱۱۶»: ای پسر دلربا وی قمر دلپذیر
 ۱۶۶
 غزل «۱۱۷»: هر که بی دوست می برد خوابش
 ۱۶۷
 غزل «۱۱۸»: کس ندیده ست به شیرینی و لطف و نازش
 ۱۶۸
 غزل «۱۱۹»: دست به جان نمی رسد تا به تو برفشانمش
 ۱۶۹
 غزل «۱۲۰»: رفتی و نمی شوی فراموش
 ۱۷۰
 غزل «۱۲۱»: یک امشب که در آغوش شاهد شکر
 ۱۷۱
 غزل «۱۲۲»: باز از شراب دوشین در سر خمار دارم
 ۱۷۲
 غزل «۱۲۳»: نه در سر می نیار دارم
 ۱۷۳
 غزل «۱۲۴»: مرا اگر نظر حرام است بسی گناه دارم
 ۱۷۴
 غزل «۱۲۵»: خنک آن بر که در پای تو جان اندازم
 ۱۷۵
 غزل «۱۲۶»: غم زمانه خرم فراق را رکشم
 ۱۷۶
 غزل «۱۲۷»: هزار جهد بکردم که سر شوق بوشم
 ۱۷۷
 غزل «۱۲۸»: بار فراق دوستان پس که نشست بر دلم
 ۱۷۸
 غزل «۱۲۹»: تا خبر دارم از او بی خبر از خست
 ۱۷۹
 غزل «۱۳۰»: چشم که بر تو می کنم چشم حسرت می کنم
 ۱۸۰
 غزل «۱۳۱»: آن دوست که من دارم وان یار که من دانم
 ۱۸۱
 غزل «۱۳۲»: ما همه چشمیم و تو نور ای صنم
 ۱۸۲
 غزل «۱۳۳»: ما به روی دوستان از بوستان آسوده ایم
 ۱۸۳
 غزل «۱۳۴»: بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
 ۱۸۴
 غزل «۱۳۵»: ما گدایان خیل سلطانیم
 ۱۸۵
 غزل «۱۳۶»: در وصف نیاید که چه شیرین دهن است آن
 ۱۸۶
 غزل «۱۳۷»: دو چشم مست می گونت ببرد آرام هشیاران
 ۱۸۷
 غزل «۱۳۸»: سخت به ذوق می دهد باد ز بوستان نشان
 ۱۸۸
 غزل «۱۳۹»: وه که جدا نمی شود نقش تواز خیال من
 ۱۸۹
 غزل «۱۴۰»: من از دست کمانداران ابرو
 ۱۹۰
 غزل «۱۴۱»: صید بیابان عشق چون بخورد تیر او
 ۱۹۱

دیباچه

الگوهای عشق در ادب پارسی

در تعریف عشق سخن‌های گوناگون گفته‌اند چه از نظر لفظی و اشتقاقی و چه از نظر محتوایی "عشق میل مفرط است و اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است و به معنی فرط حُب و دوستی است و نیز مشتق از عشقه است و آن گیاهی است که به دور درخت پیچید و آب آن را بخورد و رنگ آن را زرد کند و برگ آن را بریزد، بعد از مدتی خود درخت نیز خشک شود" (سجادی ۱۳۶۲: ۳۳۲). اگرچه برخی چون دکتر محمد حیدری ملایری در فرهنگ ریشه‌شناختی اخترشناسی و اخترفیزیک، برای عشق ریشه‌ی ایرانی - آریایی دانسته‌اند. چگونگی به کارگیری این محتوا در ادبیات فارسی به صورت سیر تاریخی یا جدول ضربی، سخت‌تر است، زیرا به کارگیری درون‌مایه‌ای چون عشق به دوره‌های زندگی، زمینه‌های اجتماعی می‌تواند وابسته باشد؛ علاوه بر آن همچنان که بارت اشاره می‌کند "بیج - شقی اصیل نیست، یعنی عشق از دیگران تأثیر می‌پذیرد و از زبان، از کتاب وارد، نشان" (به نقل از سکام، ۱۳۹۶: ۲۲۸) حتی در این باره عوام نیز ممکن است تخریب برداشت کرده باشند و خواص و شاعران نیز در سرایش و نوشتن از این اندیشه‌ها بهره گرفته باشند. اما الگوهای عشقی که در آثار گراسنگ ادب فارسی شاعران و نویسندگان از آن بهره گرفته‌اند عبارت‌اند از:

الف- عشق صوفیانه: فرض بر این است که انسان اگر چیزی را به افراط دوست دارد باید به رنگش درآید و عین آن گردد. انسان اگر انسانی را دوست دارد باید

شبيه او گردد، حال اگر معشوق او فرازمینی - خدا باشد باید خدا گونه شود. اینان "محب را گرایش روح به جانب مبدأ و مصدر خود و کوشش بنده برای جواب‌گویی به کشش حق می‌دانند" (رجایی بخارایی، بی‌تا: ۵۹۱). عرفا و صوفیه بر این عقیده‌اند که روح انسان خدایی است و در این جهان در قفس جسم اسیر شده و غریب افتاده، می‌خواهد به مبدأ اصلی خود که بارگاه ملکوت الهی است برگردد. غم غربت و رسیدن به مقصد را با عشق چاره می‌سازد. در ادب عرفانی روح انسان را به مرغ و طوطی در قفس، یا ماهی که از دریا به خشکی افتاده، تشبیه می‌کنند که می‌خواهد به عشق به منزلگاه اصلی خود برسد:

ماهی از دریا چه بر سر را فتد می‌تپد تا بو که در دریا فتد
عطارد

چنین قفس نه سزای چومن خوش الحافی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
حافظ

بسیاری از شاهکارهای ادب فارسی حدیثه نیز نوع عشق‌ورزی است؛ آثاری چون منطق‌الطیر، که بیان تمثیلی همین هجران است. حدیقه الحقیقه سنایی، و اوج آن را در آثار بی‌نظیر مولانا یعنی مثنوی و کلیات سمیه می‌بینیم. سرچشمه این نوع عشق اندیشه افلاطون است. او می‌گوید: "روح انسان در عالم مجردات قبل از ورود به دنیا حقیقت زیبایی و حسن مطلق یعنی خیر بدون پرده و حجاب دیده است. پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند از آن زیبایی مطلق که سابقاً درک نموده، یاد می‌کند غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را برمی‌دارد. فریفته جمال او می‌شود و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پرواز کند." (سیر حکمت در اروپا، ج ۱: ۱۳۹)